

درباره چند فیلم روی پرده

رنگین کمان

مادر قلب اتمی
فیلمی درباره هیچ...

و در نظرشان همه مسائل مضحک و مسخره به نظر می‌رسد، اما درون خود درگیر کابوس‌هایی ترسناک برآمده از بلاکلیفی و تنهایی و طردشدگی و ناامی هستند. خیلی هم خوب. اتفاقاً نگاه جامعه‌شناسی عمیقی می‌توان از پس و پشت چنین نگاهی سراغ گرفت. مشکل فیلم اما این است که در نمایش سبک‌سری‌ها و خل‌بازی‌ها و جفنگ‌گویی‌های شخصیت‌ها مانده؛ یا به عبارت بهتر مسخ و مسحور این ادا و اطوارهای پرمدعای سازنده‌اش نشده و در کنار آن نتوانسته میان این ظاهر که فیلم را ظاهری متفاوت بخشیده‌اند با اوام و خیالات مرگبار و وحشت‌زده این جوانان تناسب برقرار کند. نتیجه این سرگردانی و سردرگمی این می‌شود که فیلمی که آشکارا می‌خواسته با معناستیزی، کلیشه‌زدایی و قالب‌گریزی ساختاری‌اش نوری بتاباند بر دنیای بی‌معنا و پوچ نسل جوان عاصی و ناامید؛ خود در تارهای معناستیزی ظاهری‌اش گیر افتاده و نتوانسته گامی از نمایش بی‌تفاوت آن فراتر نهد...

در یادداشتی در نخستین روزهای نمایش مادر قلب اتمی نوشته شده بود که در چنین فیلمی انتظار می‌رود وقایع و روابط نه براساس تعاریف دنیای واقعی، بلکه مبتنی بر قوانین حاکم در دنیای خواب‌وخیال به شکلی قانونمند یا یکدیگر پیوند بیابد و به واسطه هنجار شکنی و حرکت ضد جریان خود راهی به درک شخصیت‌ها باز کند. این اتفاق اما نه تنها رخ نداده که بدتر، در شکل فعلی در زیرمتن داستان نه هیچ نگاه هدفمندی وجود دارد تا بتواند از لحاظ درونی به افسار گسیختگی و آشفتگی‌های ظاهری نظم بخشد و آنها را در انتها به یک نقطه معنادار برساند و نه حتی در وجه سطحی و ظاهری فیلم نیز منتج به خلق دنیایی جذاب و حداقل درگیر کننده شده‌است. به همین دلیل است که می‌توان گفت فیلم مادر قلب اتمی ملغمه‌ای به‌هم‌ریخته از ماجراهایی بی‌سروته و دیالوگ‌های پرت‌وپلاست که می‌تواند تا ابد در سیر بی‌معنا و بی‌منطق خود ادامه بیابد و درباره هر چیز نامربوطی چرت‌وپرت بگوید و مسخره‌بازی در آورد و در نهایت به هیچ جا هم نرسد و در همان دور باطلی از پوچی که درصدد القای آن است، گرفتار باقی بماند.

تیک آف
فیلمی که شروع نشده به پایان می‌رسد

گذاشته‌است و به همین دلیل هم هست که کاراکترها نصفه و نیمه و معلق‌اند و هیچ ارتباطی با مخاطب برقرار نمی‌کنند. تیک آف در ادامه بعد از کلی اسامون و ریسمون بافتن و مجبور کردن مخاطب به تماشای شش‌پندگی‌های احمقانه گروه کوچک جوانان ناکامش تازه نقطه اوج داستانش را رو می‌کند. آتنا با بازی پگاه آهنگرانی که در هیچ کدام از این بازی‌ها هزد نبوده و فقط حاکم بوده‌است، تصمیم می‌گیرد تا خودش را به چالش بکشد و هواپیمایی بساری را برای مدت کوتاهی به پرواز درآورد. فیلم‌بندی که به شدت شبیه فیلم‌های هالیوودی است و به شدت هم از الگوهای مشابه خارجی‌اش فاصله دارد. احتمالاً در یک اثر سینمایی جذاب، قسمت اعظم فیلم به این می‌گذشت که آتنا بقیه را به همراهی بکشد و تماشاگر را بکشد، بالا و پایین کار را بسنجد، اما خبر همه این اتفاقات در یک سکانس از طریق روای بیان می‌شود و بار دیگر اندک رابطه بیننده با اثری که تماشایش می‌کند قطع می‌شود. تکیه بیش‌ازحد تیک آف بر روای‌اش برای پیشبرد قصه، فیلم را منجمد و بی‌جان کرده‌است. عبیدی پور فیلمساز خوبی است و این را در دکوپاژهای شلوغ و پلوغش خوب نشان می‌دهد. دوربینش را هوشیارانه حرکت می‌دهد و ترسی از گرفتن کلوزآپ‌های پشت سرهم ندارد، مشکل اصلی تیک آف روایتی است که انگار قصد شروع شدن ندارد و وقتی هم که شروع می‌شود با همان اندک جذابیتی که دارد نمی‌تواند بیننده خسته و کسل‌شده را درگیر کند. برای یک بیننده عادی همه دکوپاژهای زیبای عبیدی پور به چشم نمی‌آید و فقط همان روایت خسته‌کننده‌است که فیلم را برایش تعریف می‌کند.

اما برگ برنده عبیدی پور، آشنایی‌اش با فرهنگ جنوب کشور و خطه بوشهر است. موسیقی شاد و سرحال محلی، شوخی‌های کلامی پرسرودا و تکه‌های انگلیسی انداختن میان حرف‌ها از نکاتی است که عبیدی پور به لطف آشنایی کامل با این فرهنگ به خوبی در فیلمش به تصویر می‌کشد. در حقیقت اندک فضا سازی که انجام می‌گیرد از همین طریق است. از طرف دیگر اغراق و بزرگمایی که در فضا سازی و شخصیت‌پردازی عبیدی پور وجود دارد کاملاً در جهت بازنمایی فرهنگی است که خودش آن را خوب می‌شناسد. مثلاً اینکه دایی فائز از یک روستای کوچک در بوشهر، جوانی‌اش را در پاریس به کنسرت‌های ژودسن و متالیکا می‌رفته و همان‌شده که دیگر متالیکا گوش نداده از شوخی‌هایی است که احتمالاً حقیقت ندارند اما فرهنگ مرسوم را به نمایش می‌کشند. در آخر باید بگوییم تیک آف فیلمی است که مخاطبان جوانان هستند، جوانانی که بهترین سال‌های زندگی‌شان را پشت سر گذاشته‌اند و اکنون در مرحله گذار هستند. تیک آف روایتی پر افت‌وخیز ندارد، گاهی از ریتم می‌افتد و خسته‌کننده می‌شود، اما قرار بوده خیلی جذاب‌تر از چیزی که هست بشود...

مادر قلب اتمی از آن فیلم‌هایی است که بعد از تماشایش کسی ازت نخواهد بگویی که فیلم درباره چه بوده‌است؛ بی‌شک خواهی توانست پاسخی درست به این پرسش بدی. چون در واقع مادر قلب اتمی درباره هیچ چیزی نیست. یا بهتر است بگوییم: مادر قلب اتمی نمی‌خواهد درباره چیزی باشد. این نکته را می‌توان عصاره این ساخته جنجالی علی احمدزاده دانست...

بگذارید از دو تا از صحنه‌های فیلم مثال بیاورم: در یکی از صحنه‌های مادر قلب اتمی کاراکتری که نقشش را ترانه علیدوستی بازی می‌کند، رویه‌روی در آسانسور ایستاده و نگر گذارد در بسته شود. چرا! معلوم نیست! در صحنه‌ای دیگر پگاه آهنگرانی نیز در دستشویی شیر آب را باز و بسته می‌کند. این یکی دیگر از فرط بی‌معنایی حتی اجازه نمی‌دهد که آن چرای معروف را از خودمان بپرسیم. درباره این دو صحنه ما در قلب اتمی مهمترین نکته این است که هر دوی این کاراکترها از تکرار یک کار بی‌معنی لذت می‌برند؛ شاید مثل کارگردان و بازیگران اسامون‌سرم‌دار فیلم که ظاهر از ساختن این فیلم لذت می‌برند؛ یا بگذارید بگوییم کارگردان چنان از مهمانی کامی لذت برده که خواسته حال‌هوایش را در این یکی فیلم نیز مکرر کند. بله! این اعمال بازگوشانه پیچیده، عصاره این فیلم است؛ فیلمی که نشان می‌دهد اساساً درصدد زیر یا گذاشتن اصول و قواعد تثبیت‌شده سینماست؛ اما این که در ازای این زیری یا گذاشتن صرفاً چه برسد، حکایتی دیگر است که متأسفانه به‌جای خوبی ختم نمی‌شود. در واقع این فیلمی که می‌خواهد بدون پایبندی به روابط علت و معلولی داستان‌گویی، ما را در حال‌وهوای هپورتی و هذیان‌ها و کابوس‌گونه خود غرق کند، تنها گیجی و سردرگمی و خستگی حاصل از پرسه‌زدن در حال‌وهوای هپورتی شخصیتی دیگر را برای تماشاگرش به ار مغان دارد، نه حضور در دنیای یک اثر روایی را...

بگذارید نکته‌ای دیگر را مثال آوریم: ظاهراً فیلمی می‌خواهد با هجو موضوعات مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، جوان‌های خسته و سرکشی را نشان دهد که هرچند در ظاهر هیچ چیزی را جدی نمی‌گیرند

برادرم خسرو
چگونه با بیماران روانی رفتار کنیم

دچار بحران‌ها و مشکلاتی نشان می‌دهد که واقعاً نیاز به مراقبت و درمان و تحت‌نظر بودن دارد، یعنی که در جدال دوبرادر آشکارا فرباد برزگرتر را می‌گیرد و می‌داند که در چنین داستانی این رویکرد بدتر از مس می‌تواند باشد. وقتی فیلمساز خود را در منصب قضاوت قرار می‌دهد، از دیگر سو، فیلم را دچار نقض غرض نیز می‌کند. فیلم که در نیمه نخست به آن زیبایی کوشیده بود دوروی یک سکه را نشان دهد، وقتی روی نشانه‌های بیماری روانی خسرو و واج‌العمل‌په‌بودن او تمرکز می‌کند، به این معناست که در واقع دل به رفتار ناصر که همراه با خشونت هیستریک است، داده و در اصل این شخصیت را در بر حیمه زیر فشار گذاشتن خسرو محق جلوه می‌دهد. به همین دلیل می‌توان گفت که برادرم خسرو از فقدان تعادل و موازنه میان دو نیمه داستانی‌ریج می‌برد. یعنی وقتی قرار می‌شود به تدریج جای دوربین در عوض شود و نگاه برتر جوانه و سلطه‌گرانه ناصر از محدوده‌های تباط با برداش فراتر برود و گسترش بیابد و حتی همسرش را نیز در برگیرنده درگیری کارگردان در قضاوت روایت باعث دوری از این رویکرد شده و حق را به ناصر می‌هد و می‌دانیم که در این شرایط آن کارکرد روانشناسانه و جامعه‌شناسی منظر برای تعمیم رفتارهای ناصر به سلطه‌گری قابل تعمیم شدنی نیست. اما اگر روند نخست فیلم ادامه‌پذیری کرد و به عبارت بهتر اگر فیلم همچون نمونه درخشان زنی تحت‌تاثیر ساخته‌جان کاساوتیس تمرکز خود را بر تحت‌فشار بودن خسرو از سوی برادر و پدر و خانواده‌اش برای دست‌کشیدن از خصلت‌های نامعارف و غیر قابل‌پیش‌بینی خود می‌گذاشت که می‌کوشند او را به همان صورت‌بندی‌های ظاهر معقول خود درآورند، بهتر می‌توانست این جابه‌جایی میان دوبرادر و از میان رفتن مرز بین جنون و سلامت را نشان بدهد، اما در حال حاضر فیلم از یک سو پاره‌ها از زبان خسرو بیان می‌کند که خانواده‌اش او را بیمار کرده‌اند و او از ناامی و تک‌افتادگی و سرخوردگی و رانده شدن به این حال و روز افتاده‌است و از سوی دیگر او را کاملاً یک بیمار روانی با مشکل دو قطبی نشان می‌دهد که به‌طور طبیعی باید از سوی دیگران کنترل و مراقبت شود. همین بلاکلیفی هم باعث می‌شود فیلم به جای این که اثری پیچیده و عمیق درباره برداشت و تلقی انسان‌ها از مفهوم دیوانگی به حساب بیاید، به فیلمی آموزشی و هشداردهنده تقلیل می‌یابد که به مخاطبش یاد می‌دهد چطور با اطرافیان خود که دچار اختلالات روانی هستند، برخورد کنند.



بگذارید از همین ابتدا تکلیف را روشن کنیم؛ فقط در صورتی که گشت‌وگذار در لاله‌زار دهه ۲۰ نوستالژی اصلی شما باشد، از آشوب خوش‌تان خواهد آمد. این چیزی است که لذت دیدن آشوب به ذهن می‌رسد...

آشوب ادعا دارد بر سرتاره‌ترین فیلم تاریخ سینمای ایران است، اما برخلاف ادعایش ستاره سینمایی ندارد. آشوب ادعا دارد فیلمی شاد است، اما برخلاف ادعایش تاثیر روی وضع و حال تماشاگرش نمی‌گذارد. آشوب ادعا دارد که فیلمی است محبوب تماشاگران عادی، اما برخلاف ادعایش کمتر از ۴۰۰ میلیون تومان فروخته‌است...

برسیم به داستان فیلم. فرهاد در رشته ادبیات تحصیل کرده و به تدریس در مدارس مشغول است. او همیشه به دنبال رویاهایش است و فکر می‌کند شغل معلمی نمی‌تواند او را به خواسته‌هایش برساند، بنابراین به واسطه داشتن صدای خویش کم‌کم خواننده کافه‌ها می‌شود. فرهاد در این حین نام آشوب را برای خود انتخاب می‌کند؛ از آن‌جا که فرهاد جوانی بلندپرواز است به دنبال ارتباط با افراد بلندپایه‌است. افرادی که در کافه‌های زرق‌و‌امت‌دارند. در این میان یکی از دوستانش به نام محسن او را با مردی به نام امتیاز که در حشر و نشر با بلندپایگان و انگلیسی‌هاست آشنا می‌کند. فرهاد به رابطه و آشنایی‌اش با امتیاز به مثابه یک نزدبان نگاه می‌کند و می‌خواهد تمام‌پهره خود را از این آشنایی ببرد که در این میان عشق به سرگاش می‌آید و ناگهان دل‌دل‌دخته معشوقه‌امتیاز می‌شود. البته در این میان از عشق دختر شاعر دیگری که در فیلم است هم باید گفت؛ از این‌جا به بعد فیلم نشان می‌دهد که چطور فرهاد از جوانی ساده به یک مرد حلیه‌گر و فاسد تبدیل می‌شود و در میان تمام این شلوغی‌ها ناگاه به وزارت می‌رسد...